

ما و آمریکا: درآمدی فلسفی بر شناخت غرب

چکیده

مؤلف در این نوشتار ضمن اشاره به ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مقوله ارتباط ایران و آمریکا، اظهار می‌دارد که این موضوع دارای مبانی فلسفی خاص خود نیز می‌باشد. نوع نگرش "شرق" و "غرب" به یکدیگر موضوع مهمی است که به‌طور قطع در وجود یا عدم وجود رابطه ایران و آمریکا مؤثر است. به همین خاطر نویسنده با بررسی تاریخی سیر تعالی و زوال شرق و استیلای غرب، چنین نتیجه می‌گیرد که: غرب هم‌اکنون دوره زوال خود را تجربه می‌کند و بنابراین شرقیان باید بدانند که در فضای تازه‌ای قرار دارند. فضایی که دیگر در آن غربیان ضرورتاً حاکم و شرقیان محکوم نیستند. عصر حاضر عصر شروع اعتلای تازه‌ای برای شرق است و ما در چنین فضایی باید از رابطه‌مان با غرب سخن بگوییم. به عبارت دیگر ما باید خود را باور کنیم و سپس با اقتدار تمام در مقام پاسخ‌گویی به سؤال از وجود یا نوع رابطه با غرب و از آنجمله آمریکا، سخن بگوییم.

فهرست

30	مقدمه
31	الف - اعتلای تمدن اسلامی و جایگاه غرب
32	ب - آغاز زوال تمدن اسلامی و غربزدگی ما
33	ج - حضور همه‌جانبه غرب
37	د - غرب چیست؟
39	ح - زوال غرب
39	ه' - سرآغاز نوین
40	و - برنامه غرب
	کلید واژه‌ها
	ایران
	اسلام
	غرب
	آمریکا
	سیاست خارجی
	فلسفه سیاسی

فصلنامه مطالعات راهبردی سال سوم شماره اول و دوم بهار و تابستان 1379 شماره مسلسل 7 و 8

بحث از رابطه ایران و آمریکا گذشته از ابعاد تاریخی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، دارای بعدی فلسفی نیز می‌باشد که به بررسی و تحلیل نگرش طرفین به یکدیگر می‌پردازد. این که "غرب" - که آمریکا به آن تعلق دارد - و "شرق" - که ایران به آن تعلق دارد - چیستند و هر یک در چشم دیگری؛ چگونه‌اند، مسأله‌ای است بسیار مهم که پرداختن به آن را از ضروریات می‌سازد. بنابراین آشنایی با غرب‌شناسی و شرق‌شناسی به مثابه دو علم، برای تحلیل جامع روابط ایران و آمریکا کاملاً بایسته می‌نمایند. به همین علت در نوشتار حاضر، به بحث درباره "غرب" پرداخته‌ایم و کوشیده‌ایم از دیدگاه یک فرد مسلمان و آشنا با غرب، از ماهیت این پدیده آگاهی یابیم. حسن حنفی برای بسیاری از محققان و اسلام‌شناسان نامی آشناست، یک مسلمان مصری که در بهبود روابط علمی دو کشور اسلامی ایران و مصر تلاشهایی کرده است. اگرچه نظرات این محقق مصری تماماً نمی‌تواند مورد تأیید ما باشد، اما چنین به نظر می‌رسد که در طرح موضوع و ترسیم چشم‌اندازی مناسب از مسأله به میزان زیادی موفق بوده است. به همین علت درج ماحصل نظرات او در این مجموعه مناسب تشخیص داده شده و امید می‌رود مورد توجه پژوهشگران قرار گیرد و زمینه‌ساز پژوهشهای مفصل و مستند دیگری بشود.

الف - اعتلای تمدن اسلامی و جایگاه غرب

دانش غرب‌شناسی علم جدیدی نیست. تمدن اسلامی، از بدو تأسیس، علم غرب‌شناسی را آزموده است؛ چرا که علم غرب‌شناسی به معنای ارتباط "من" با "دیگری" می‌باشد. "من" همان فرهنگ اسلامی و "دیگری" فرهنگ‌های پیرامون می‌باشد. از بدو حیات اسلام عصر ترجمه آغاز شد و مترجمان نسبت به ترجمه فلسفه یونان به‌طور خاص و روم و هند و ایران اقدام کردند. با وجودی که خود پیروز و فاتح بودند، ولی فرهنگ‌های دیگر را بزرگ می‌داشتند. برخلاف استعمار اروپایی که هنگام ورود به سرزمین‌های دیگر، فرهنگ و زبان آن سرزمین را نابود می‌ساخت. همچنان که در الجزایر، فرانسه این کار را انجام داد؛ بر زبان عربی و دین اسلام هجوم آورد و مدارس قرآنی را به تعطیلی کشاند؛ چرا که تسلط بر فرهنگ، همواره ابزاری برای استعمار شرق بوده است، همان‌گونه که استعمار اروپایی در آفریقا نیز چنین عمل کرد. با یک آفریقایی نمی‌توان صحبت کرد مگر این که فرانسوی یا انگلیسی‌زبان باشی چرا که زبان فرانسوی و انگلیسی به زبان اصلی آفریقا تبدیل شده است. در هر حال از زمان ظهور اسلام، ارتباط بین "من" و "دیگری" واضح و روشن بوده است. مسلمانان [کتاب‌های] یونان را ترجمه کردند و فرهنگ یونانی را بزرگ داشتند و ارسطو را "معلم اول" و سقراط را "داناترین بشر" و جالینوس را "برترین پیشینیان و آیندگان" نامیدند. این بدان معناست که هیچ تمدنی وجود ندارد که به اندازه اسلام نسبت به بزرگداشت و احترام تمدن‌های دیگر اقدام کرده باشد، با وجود این که مسلمانان مسلط و پیروز و فرهنگ‌های دیگر مغلوب و مضمحل شده بودند.

بیرونی اقدام به نگارش کتاب مهمی در هند با نام "تحقیق ماللهند" در زمینه مقولات و مباحث مورد پذیرش عقل یا غیر از آن کرد. این طلعه‌های آغازین غرب‌شناسی می‌باشد، که ابوریحان مسلمان، فرهنگ هند را بررسی می‌کند تا بداند که "دیگری" به چه معنایی می‌باشد و همانند ابن‌مسکویه که فرهنگ ایرانی را بررسی کرده و کتاب "جاویدان خرد" را ترجمه کرده تا از آن برای فهم و شناخت فرهنگ ایرانی و نیز فهم خودش، یعنی فرهنگ اسلامی بهره گیرد. پس "غرب‌شناسی" در تمدن قدیم ما نیز وجود داشته است. ابن مقفع کتاب کلیله و دمنه را از زبان پهلوی بعد از این که از سانسکریت به این زبان ترجمه شد، به عربی برگرداند. پس اسلام در دوره آغازینش، با تمام احترام و تجلیل اقدام به بررسی و شناخت دیگران کرد.

در قرون وسطی غربیان شروع به آموختن از ما کردند و آثاری در زمینه علوم ریاضی، نجوم، هندسه، شیمی، طبیعیات، طب، حساب، جبر و به قلم خوارزمی، ابن سینا و ابن رشد را به زبانهای لاتین و یا عربی ترجمه کردند. اروپاییان از قرن (15عصر اصلاح دینی) پیشرفت خود را آغاز کردند و در قرن (16عصر بیداری) و قرن (17دوره عقلانیت) و قرن (18دوره روشنگری) و قرن (19دوره علم و تکنولوژی) و قرن (20دوره اصالت وجود) این پیشرفت و تطور را ادامه دادند تا به بحران کنونی غرب رسیدند.

ب - آغاز زوال تمدن اسلامی و جریان غربزدگی ما

در قرون معاصر که ما جزئی از دستگاه خلافت عثمانی بودیم، دچار عقب ماندگی شدیم و نتوانستیم به مرحله ابداع و تولید فرآورده های علمی برسیم و به شرح، خلاصه کردن، حاشیه زدن و نگارش دانشنامه های بزرگ دست زدیم و با تکیه بر خاطرات گذشته به دانش آموزی همان چیزهایی پرداختیم که پیش از آن با تکیه بر "عقل" فرامی گرفتیم. در این هنگام در مقابل اروپاییان عقده خودکم بینی به ما دست داد و اروپا با توجه به سلطه اش بر علوم روز، به پیشرفت نائل شد و روحیه خودبزرگ بینی بدو دست داد. علم و عقل، جامعه مدنی و پیشرفت و حقوق بشر و عدالت اجتماعی همه نزد او بودند و ما بدبختی و فقر و عقب ماندگی را می آزمودیم. پس طبیعتاً استعمار به منظور استعمار جهان اسلام در آفریقا و آسیا پیش آمد، همان طور که به نام "اکتشافات جغرافیایی"، "آمریکا" را به استعمار کشیدند. "غزناطه" در سال 1492 سقوط کرد و کشف دنیای جدید به دست "کریستف کلمب" در 1492 پایان پذیرفت. ما از تاریخ منزوی گشته و عقب رانده می شدیم در حالی که اروپا در حال پیشرفت بود. در هر حال، در طول مدت 200 سال که استعمار به سراغ ما آمد و تأثیرگذاری خود را آغاز کرد، تمدن اروپایی به آفرینش اسطوره ای درباره خود مشغول بود. بدین صورت که خود را صاحب "فرهنگ انسانی، علمی، متمدن و مدرن" می دانست که هیچ انسانی نمی توانست به آن دست یابد؛ مگر این که الگوی اروپایی را بگیرد. این که تمدن اروپایی، تمدن جهانی بوده و همه ملتها باید آن را الگو قرار دهند؛ ریشه در همین اسطوره سازی ها دارد. الجزائریها از فرانسویان، مصریان، عراقیها، اردنیها و افغانها از انگلیسیها، و در حال حاضر همگی به استثنای برخی، از آمریکاییان تقلید می کنیم.

امروزه آثار هجوم اروپایی‌ها بر ما در دهه‌های 50 و 60 کاسته شده و دولتهای جدیدی به وجود آمده‌اند که حکایت از شروع دوره دیگری دارد. ولی این رهایی از سلطه نیروهای بیگانه بود نه رهایی اقتصادی، فرهنگی و تمدنی. همه ما همچنان به غرب تکیه داشتیم، غرب در ما اثرگذار بود و طبقه‌ای غربزده را که در فرهنگ، زبان، روشهای زندگی و سلوکش مقلد غرب بودند، پدید آورد. در مصر شرکتهای بزرگی با عناوین "محمد موتورز"، "علی مکدونالد" و "ابراهیم شورولت" وجود دارد، انگاری که عقده خودکم‌بینی "ما" نیازمند "شورولت" و "مکدونالد" است که احساس کند به غرب پیوسته است.

غربزدگی در زندگی ما ریشه دواند و ما از غرب از جمله از اسطوره فرهنگ غربی متأثر شدیم. به زبان انگلیسی یا فرانسوی سخن می‌گوییم و کسی که به زبانهای بیگانه سخن نگوید، عقب‌مانده، اصول‌گرا، مرتجع، محافظه‌کار و سنتی به شمار می‌رود. خلاصه آنکه، علم "غرب‌شناسی"، تلاش برای خروج از استعمار فرهنگی - غربی است و نگهدارنده نیروی "من" در مقابل فرآیند سلطه‌جوی غرب بر کل جهان است.

اساساً فرهنگی جهانی وجود ندارد. هر فرهنگی فرزند دوره و زمان و مکان و محیط خویش است. فرهنگی وجود ندارد که بتواند ادعای نمایندگی همه ملت‌ها را داشته باشد. در این جاست که علم غرب‌شناسی برای کلیه ممالکی که خواستار پیشرفت و ترقی در عصر حاضر هستند، اهمیت می‌یابد.

ج - حضور همه‌جانبه غرب

اهداف این علم، نخست غلبه بر غرب‌زدگی در پیروی از غرب در طول قرن گذشته است. همه رویکردهای اصلاحی در جهان اسلام - چه مکتب سیدجمال‌الدین اسدآبادی و محمد عبده و رشیدرضا که همان (مکتب اصلاح‌گرا) می‌باشد، یا مکتب "الطهطاوی" در مصر و "خیرالدین تونسلی" در تونس که دولت ملی غرب را چونان الگو می‌پذیرد، یا جریان علمی سکولاری که "احمدخان" در هند و "شبلی شمیل" در مصر و "نصار هشام" نمایندگان آن بودند - همه اینها با وجود تفاوت در مبادی؛ چه با مبادی دینی در جریان اصلاح‌گری آغاز کنیم یا با مبانی دولت در جریان لیبرال یا با تکیه بر علم در جریان سکولاریستی، همگی غرب را الگویی برای تجدید در نظر می‌گیرند. حتی سیدجمال‌الدین می‌گوید:

جهان اسلام اصلاح نمی‌شود مگر با حکومتی متکی بر قانون اساسی و مبتنی بر تکثر، حزب و مجلس و صنعت و آموزش و پرورش، همان‌گونه که اروپا [بدان وسیله] بیدار شد. پس اروپا از این منظر به غلط همچون الگویی برای اصلاح‌گری دینی مطرح است. جریان لیبرالی نیز چنین چیزی می‌گوید: جهان اسلام تغییر نمی‌کند مگر این که مدل معاصر اروپایی را بپذیرد؛ دولت ملی با مرزهای مستقل و مشخص، جامعه مدنی و تکالیف و قانون، قانونمندی و آزادیهای عمومی. و جریان سوم، جریان علمی سکولار نیز همین را می‌گویند: مسلمانان پیشرفت نمی‌کنند مگر این که الگوی اروپایی را برگزینند. از این دیدگاه علم، نقطه تمایز میان کلیسا و حکومت است؛ لذا تکیه بر طبیعت و ماده و کاربرد عقل و به عبارتی جدایی از گذشته یعنی تاریخ و سنت تنها راه‌حل مشکل است. تکلیف دین در این منظر نیز روشن است: دین تنها رابطه انسان است با خدا و هیچ دخالتی در زندگی اجتماعی ندارد. به این ترتیب غربزدگی و غرب به صورت الگویی درآمد. علم غرب‌شناسی در اینجا به پرسش می‌پردازد. آیا در این زمینه تنها یک الگو برای تجدد می‌باشد که همان الگوی غرب است، یا این که هر تمدنی الگوی خاص خودش را دارد؟

[باید گفت] در این زمینه تعدد الگو وجود دارد؛ مثلاً غرب الگوی انفصال رابطه بین گذشته و حال را ترجیح داده است؛ جمع کردن میان ارسطو و دوره معاصر امکان ندارد؛ جمع میان کلیسا و علم نیز امکان‌پذیر نیست؛ این الگوی غرب است. گریزی از جدایی دین و حکومت و تکیه بر علم و ماده نیست. الگوی شرقی در ژاپن و کره، الگوی آسیایی است که قائل به الگوی غربی انفصال میان گذشته و معاصر نیستند ولیکن به "همزیستی" قائلند. قدیمی در کنار جدید، نه از هم جدا می‌شوند و نه با هم یکی می‌شوند. ژاپنی از روز دوشنبه تا پایان هفته در مقابل دستگاههای محاسباتی سکولار است؛ از اروپاییها بهتر کار می‌کند ولی در پایان هفته "کی‌مونو" را برتن می‌کند، به معبد رفته و به شعبده و رمالی می‌پردازد؛ از ارواح گذشتگان خبیثه استمداد می‌جوید و به کف‌خوانی می‌پردازد و یک اسطوره‌گرایی تمام‌عیار می‌شود و می‌پرسی آیا این معقول است؟ این ژاپنی که پنج روز به علم و سپس دو روز به شعبده می‌پردازد؟ او به تو می‌گوید از این وضعیت خوشوقت است. در ساحت علمی، علم کارآیی دارد ولی در زندگی شخصی بوداییسم، هندوئیسم و؛ این الگویی دیگر است. چنین فردی از گذشته کلاً چشم نمی‌پوشد و تماماً به حال تمسک نمی‌جوید بلکه آنها را در کنار هم می‌پذیرد. ما نیز نه مانند اروپاییان ارتباطمان را با گذشته قطع می‌کنیم و نه مانند شرقیان به تلفیق دست می‌زنیم؛ ولی "قدیمی" و "گذشته" را نو می‌کنیم.

و این عجیب نیست؛ چنانکه داریم: "خداوند در آغاز هر صد سال کسی را برای نو کردن و تجدید دین امت برمی‌گزیند." مسیحیت از دل یهودیت بیرون می‌آید و اسلام نیز از مسیحیت و یهودیت حاصل می‌شود. نو از دل کهنه خارج می‌شود؛ این الگوی ماست. در نتیجه علم غرب‌شناسی در نظر دارد که تعدد الگوها را اثبات کند و این که تنها یک الگوی واحد برای پیشرفت و تجدد وجود ندارد. ولی البته غرب به ما مسیح را سفیدچهره، موبور و چشم‌آبی نشان داده است؛ این همان مسیح ایتالیایی است. ولی نزد آفریقایی، مسیح سیاه‌پوست، موفرفری و دارای لبان کلفت است؛ یعنی همانند یک آفریقایی سیاه‌پوست چنان که موسی نیز سیاه‌پوست است.

غرب است که گاليله و کپلر و نیوتن و انیشتین را پدید آورده و برق و قوه جاذبه و رادیو و تلویزیون و هواپیما و توپخانه و موشک اختراع کرده و بدان می‌بالد و ما در این جا دانش و شناخت را انتقال می‌دهیم و ترجمه می‌کنیم. غرب ابداع می‌کند و ما اقتباس می‌کنیم. غرب فکر می‌کند و ما پیروی می‌کنیم. در این جا می‌گویم آیا تغییر این رابطه امکان دارد؛ آیا دانش آموز تا ابد شاگرد باقی می‌ماند؟ غرب به گونه‌ای خود را نشان داده است که نمی‌میرد و مرا همچون کودکی شیرخواره که هرگز به مرحله پس از شیرخوارگی نمی‌رسد. علم غرب‌شناسی در این جا پرسشی آسان و البته مهم مطرح می‌کند: آیا امکان دارد غرب را به جای این که منبع علم باشد، به موضوعی برای علم تبدیل کرد؟ به جای این که غرب را منبع دانش بپذیریم آیا امکان دارد به موضوعی برای علم تبدیل بشود؟

غرب در طول قرون معاصر از زمان "دکارت" ادعا می‌کند که من فکر می‌کنم پس هستم؛ و بدین وسیله در خود، موضوعیت و فعلیت را پرورش داده است؛ او همان ذاتی است که می‌شناسد و می‌فهمد و قوانین تاریخ را درک می‌کند و قوانین طبیعت و جامعه را می‌شناسد. غرب همان "شناخت" است و این که نقش غرب در شناخت است و طرح مدرن غربی تماماً در مقوله شناخت است و نیز در اهمیت تئوری شناخت و روشهای بحث. او طبیعت را می‌شناسد و غیر از خود را موضوع شناخت قرار می‌دهد. ملتهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را موضوع شناخت قرار داده است؛ چرا که او ذات است و من همان مورد شناسایی یا موضوع او هستم. "شیء" هستم و "چیز". پس غرب ذاتی است که تمامی ذانهای دیگر را در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین "چیزواره" کرده است. می‌گوید عصر اکتشافات جغرافیایی هنگامی است که اروپا دماغه امیدنیک و جزایر هند غربی را کشف کرد، گویی که آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین قبل از آن که مرد سفیدپوست بدانها پابگذار، وجود نداشته‌اند؛ پس شناخت همان وجود شده است.

بازهم می‌گوییم که قوت غرب در شناخت اوست و این روزها گفته می‌شود که آن چه غرب در یک دقیقه از حیث شناخت ابداع می‌کند، به اندازه ابداعات بشری در مدت صدسال است.

سرعت شناخت و معرفت در غرب به گونه‌ای است که توان اقتباس و ترجمه را از ما می‌گیرد. در همان زمان که ما سرگرم ترجمه‌ایم و گمان می‌کنیم که به غرب می‌پیوندیم، غرب پیشتر می‌رود و شکاف نیز وسیعتر می‌شود. در نتیجه به آسیب‌پذیری تمدنی دچار می‌شویم، چرا که من می‌دانم هرچه ترجمه شود، هرچه آموخته شود، بازهم غرب چندین مرحله از من جلوتر است و به یأس دچار می‌شوم. در این جا می‌پرسم آیا این همان ذاتی است که می‌شناسد و دیگر ملتها و تمدنها را به موضوعی برای شناخت در "شرق‌شناسی" تبدیل می‌کند. من بعد از رهایی از استعمار نظامی و اقتصادی غرب باید به رهایی فرهنگی پردازم و خود را به صورت ذاتی که دارای قدرت شناخت است، بشناسانم و غرب را به موضوعی برای شناخت تبدیل کنم؛ یعنی غرب مشاهده شود و من مشاهده‌گر. آیا می‌توانم من همان مشاهده‌گر و غرب همانند مورد باشد؟ الان غرب مشاهده‌گر و من مورد مشاهده هستم، آیا نمی‌توانم که همچون مشاهده‌گر باشم و مشاهده‌گر غربی نمی‌شود که مورد مشاهده باشد؟

"من" تنها موضوعی برای مردم‌شناسی نیستم؛ شرق‌شناسی مانند گارت می‌آید و می‌گوید: رنگ و شکل و شمایل و قیافه و دهان ایرانیان به این صورت است و کتابی در "مردم‌شناسی ایران" می‌نویسند. بر همین سیاق مردم‌شناسی مصر و مردم‌شناسی سایر ممالک جهان اسلام را داریم. به عبارتی همه ما به موضوعی برای مردم‌شناسی تبدیل شده‌ایم یعنی موضوعی برای موزه که موضوع پژوهش هستیم. آیا من نمی‌توانم که در برابر این "چیزوارگی" قیام کنم و این که نقش خود را برعهده بگیرم و دانش را پایه‌گذاری کنم؟ حق خود را همچون یک ذات استیفا کنم و غرب را به موضوعی تبدیل کنم؟ دیروز غرب ذات بود و من موضوع، ولی فردا این مسأله را دیگرگونه بسازیم و من ذات و غرب همان موضوع شود. این همان رابطه بین من و دیگر است؛ باید این رابطه یک طرفه میان من در مقام موضوع و غرب در مقام ذات را رد کنم و این مشکل نیست.

احکامی که شرق‌شناس بر ملتهای غیراروپایی تحمیل می‌کند، احکامی ظالمانه هستند که در آنها رگه‌های تبعیض نژادی و موضع‌گیری و ناپسند پنداشتن دیگران فراوان وجود دارد. در مورد من می‌گویند: عقلانیت شرقی، استبداد شرقی، روش تولید آسیایی، عقلانیت بودایی. همه اینها مردم‌شناسی ملتها و قبایل آفریقایی و آسیایی است که پر از اتهام است.

اما من هنگامی که دیگری را به بررسی و مطالعه درمی آورم، ضدکسی موضع نمی گیرم؛ چرا که قایل به این اصل هستم که: "ما شما را در قبائل و ملتهای مختلف خلق کردیم تا با همدیگر آشنا شوید و برای هر امتی راهها و روشهایی را قرار دادیم." پس تلاش می کنم که همان گونه که بیرونی هند را به مطالعه کشید و فارابی و پورسینا و ابن رشد یونان را و مسکویه ایران را و همان گونه که ابن خلدون فرنگ را در "مقدمه" بررسی کرد، غرب را بررسی کنم. یعنی آن که می توانم دیگران را بی آن که در برابر آنها موضع بگیرم بررسی کنم، چرا که من نه ناسیونالیست و نه فاشیست و نه نازیست هستم و نه می خواهم که دیگران را استعمار کنم، تنها می خواهم بفهمم و بشناسم و این که نقش خود را همچون یک ذات آشنا ایفا کنم تا تمدنی جدید یا دوره ای جدید برای تمدن اسلام به وجود بیاورم، همچنان که پیشینیان کردند. غرب دو اسطوره را برای ما به ارمغان آورد "موضوع وارگی" و "مادی گرایی"؛ غرب می گوید که علم شرق همان موضوع واقع شدن آن است؛ این پرده ای است که غرب در پس آن بیشترین میزان موضع گیری را پنهان ساخته است.

آیا تمامی احکام و نظراتی که در مورد اسلام و مسلمانان یا درباره هند یا چین گفته شده احکام موضوعی هستند؟ آیا غرب هنگامی که ملتهای استعمار شده را بررسی می کرد بی طرف بود؟ اما من، می توانم درباره غرب ژرف نگری کنم؛ درست است که او سابقا دشمن من بوده ولی اکنون از او رهایی پیدا کرده ام و اسلام از چشم پوشی کردن حق ملتها مرا منع کرده است و می توانم همچنان که پیشینیان یونان و ایران و هند و چین را ارج نهاده اند، چنان کنم.

د - غرب چیست؟

هر تمدنی منابعی دارد، پیشرفتی و آغازی و اوجی و پایانی و نیز آینده ای از آن خود دارد و در نتیجه می توانیم که غرب را و فرهنگ غربی را در سیر تاریخی خود بررسی کنیم. همچنان که او صدر اسلام و تاریخ عرب قبل از اسلام، عصر پیامبر، خلفای راشدین، امویان، عباسیان، صفویان تا به امروز را به مطالعه در آورده، من هم می توانم که تاریخ غرب را بکاوم. منابع غرب کدامند؟ غربیان می گویند که دو منبع دارند، فرهنگ آنان نشأت از دو کانون دارد: منبع یونانی - رومی و منبع یهودی - مسیحی و سایر منابع را پنهان می کنند.

پس منبع شرقی تمدن اروپایی کجاست؟ آیا غربیان شاگردی مصریان و بابلیها و آشوریان را نمی‌کردند؟ آیا اسکندر به هند و ایران نرفت؟ حتی تاکنون نیز در آسیای میانه نام اسکندر را به کار می‌برند چرا که او منبع تمدنهای قدیم را می‌شناخت. غرب منابع شرقی خویش را پنهان کرد تا بگوید که غرب پدیده‌ای بی‌سابقه و بی‌نظیر است و این که استعداد و نبوغ غربی و یونانی و رومی ذاتی است و پایه‌های شرقی، آفریقایی یا آسیایی ندارد و اگر در منبع یونانی، رومی ژرف‌نگری کنیم، غرب امروزی بیش از آن که یونانی باشد، رومی است چرا؟ امپراطوری روم، یعنی زور و سلطه و یونان یعنی تعقل، ولی غرب امروزه اسپارت است بیش از آن که آتن باشد و روم است بیش از آن که یونان باشد. همچنان روح امپراطوری‌گری و جهان‌گشایی و تسلط نظامی - اقتصادی که امروزه "جهانی شدن" نام دارد، بر غرب حاکم است و این که جهان سرتاسر در دست زورمندان است: غرب و آمریکا و... این روحیه رومی، همان روحیه امپراطوری‌گری است و دشمنی با اسلام نیز از آن جا سرچشمه می‌گیرد که اسلام آمد و مستعمره‌های روم در شمال آفریقا و آسیا گسترش یافت. روم به گاه زورمندیش جنوب دریای مدیترانه را مستعمره خویش ساخته بود و با آمدن اسلام، جنوب دریای مدیترانه آزاد شد و اسلام در جنوب ایتالیا و جنوب فرانسه و جنوب اسپانیا و آسیای میانه رواج یافت. پس در مورد منبع رومی - یونانی غرب باید گفت که غرب اکنون در اعماق خود روحی است که به سلاح اراده و زور و سلطه مجهز شده و نه به حکمت و تعقل و این در جنگها و استعمار و خشونت و تهدید او روشن می‌گردد.

منبع یهودی - مسیحی: امروزه غرب بیش از آن که مسیحی باشد، یهودی است چرا که خود را ملت برگزیده خدا می‌داند، مرد سفیدپوست، نقش مرد سفیدپوست، اهمیت مرد سفیدپوست، مرکزیت مرد سفیدپوست و قضا و قدر مرد سفیدپوست را در مقابل مرد سیاه‌پوست و زردپوست برگزیده است. این طرز تفکر و روحیه یهودی است.

در ترسیم تاریخ جهان، سده‌های قدیم، قرون وسطی و قرون معاصر مرا در قرون وسطی جای می‌دهند. من در قرون وسطی نیستم، این دوره طلایی من بود. عصر شکوفایی تمدن اسلامی و قرون معاصر اروپایی در رابطه با من معاصر نیستند. این دوره ترکان و دولت عثمانی است و می‌گویند که آنان در انتهای قرون معاصرند و من در ابتدای آن. در هر حال بازنویسی تاریخ مسأله مهمی است. آگاهی تاریخی، پایه آگاهی متمدانه و آگاهی سیاسی و فکری است.

در نتیجه غرب بیش از آن که یونانی باشد رومی و بیش از آن که مسیحی باشد یهودی است. اینها منابع غربند اما دوران آغازین او کدام است؟ دوران آغازین معاصر غرب همان‌گونه که گفتم عصر اصلاح دینی در قرن 15، عصر بیداری در قرن 16 تا قرن 20 است که به ما چستی غرب و از آنجمله آمریکا را می‌شناسانند.

ح - زوال غرب

دوره پایانی غرب اکنون است. بسیاری از فیلسوفان قرن بیستم می‌پندارند که غرب در قرون معاصر به پایان خود نزدیک شده است؛ مثلاً اشپنگلر فیلسوف آلمانی کتابی به نام "افول غرب" نگاشته و غرب را تقریباً پایان پذیرفته دانسته است. برگسون فیلسوف فرانسوی می‌گوید غرب پایان پذیرفته است چرا که تصور او بر این بود که ماشین‌آلات می‌توانند خدا را خلق کنند. شیلر فیلسوف آلمانی می‌گوید دوره غرب پایان یافته چرا که غرب ارزشها را دگرگون ساخته است. همه چیز را در همه چیز به هم ریخته و طبیعتاً در ذهن او نیز طبیعت و مادی‌گری و شک‌گرایی و نسبی‌گرایی درهم آمیخته است. راسل می‌گوید بسیاری از فلاسفه غرب به بحران غرب باور دارند و این که نابودی عقل و نابودی علم در این دیار شروع شده است. کسی که تاریخ فکر غربی را می‌شناسد می‌داند که نوعی تجزیه‌نگری و نگرش تفکیکی وجود دارد. متلاشی ساختن هر چیز، نابود کردن همه چیز، دوره پست مدرن، از بین بردن نظم و عصیان بر قانون و عقل و ساختار و هرگونه تناسب و نظم در جهان و اقدام به بی‌نظمی و آنارشیزم در همه چیز، آنارشیزم در طبیعت، آنارشیزم در اجتماع؛ اجتماع مظاهری هستند که حکایت از زوال غرب دارند.

ه - سرآغازی نوین

اکنون غربیان به وضعیتی رسیده‌اند که خود اعتراف می‌کنند که در انتهای باند فرودگاه هستند. غرب به پایان می‌رسد و ما آغاز می‌کنیم همان چیزی که به قرن بیستم تعبیر می‌شود؛ عصر رهایی از استعمار و بیداری ملت‌های آسیا و آفریقا و انقلاب اسلامی ایران و مقاومت فلسطینی‌ها و استقلال جزائر آسیایی. علم غرب‌شناسی می‌خواهد که تاریخ را بازنویسی کند. بدین معنا که من نه به قرن بیستم و نه به قرن 21 متعلق نیستم، من در پایان قرن 14 و آغاز قرن 15 هستم، در هفت قرن پیش از ابن خلدون، یعنی زمانی که تمدن اسلامی را پایه‌گذاری کردم و متنبی و بیرونی و پورسینا و خوارزمی نیز در همین دوره بودند.

پس از آن به مدت 5 قرن عقب مانده شدم و اکنون از زمانی که سیدجمال و محمدآقبال و جنبشهای بیداری از نو به پا خاستند، دیگر باره آغازیدن گرفته‌ام.

پس من آموزگار خواهم بود به همین علت برای ایران احترام بالایی قائل هستیم چرا که او از استقلال ملی خود دفاع می‌کند و در مقابل سیطره بلامنازع جهان غرب و آمریکا می‌ایستد و از هویت خود پاسداری می‌کند. همه اینها علامتها و دلالتهایی هستند مبنی بر این که مسیر تاریخ تغییر خواهد کرد.

و - برنامه غرب

طرح و برنامه غرب چیست؟ بیشترین میزان ممکن از تولید برای بالاترین میزان از مصرف، برای نیل به عالی‌ترین سعادت‌ها. آیا این برنامه اجرا شد؟ تولید غربی در بحران قرار دارد و شرکتهای چندملیتی می‌کوشند تا بازارها را به تصرف درآورند و برای جهانی شدن اقتصاد تلاش می‌کنند تا هرچه بیشتر از این طریق جهان را زیر سلطه قرار دهند. آیا زندگی فقط مصرف کردن است؟ سعادت کجاست؟ بالاترین میزان خودکشی در کشورهای به اصطلاح غربیان سعادت‌مند می‌باشد، در کشورهای اسکانندیناوی، در سوئد و نروژ و دانمارک که الگو هستند. بالاترین میانگین جرائم و قتل و تجاوز در ایالات متحده آمریکا، ثروتمندترین ثروتمندان جهان است، پس در اهداف غربی ناکامی وجود دارد.

یک جوان در آمریکا اسلحه کمربرمی دارد و به مدرسه می‌رود و سی‌دانش‌آموز را به قتل می‌رساند تا در رسانه‌ها و تلویزیون ظاهر شود و همکاران از او به نام قهرمانی بزرگ یاد کنند. در ارزشهای غربی نیز تهیدستی به چشم می‌خورد. عقل و علم و پیشرفت و بیداری و آزادی و آن چه در انقلاب فرانسه و در فلسفه روشنگری گفته شد، اکنون در غرب دیگر مطرح نیست. غرب پیر و مسن شده و به مرحله قبل از مرگ رسیده است. به کار بردن نیروی قهری در هجوم به عراق و تحریم لیبی و تحریم سودان و ایران نشانه قدرت نیست بلکه نشانه ضعف [و مرگ] است. زورمند قدرت را به کار نمی‌برد، از تفاهم استفاده می‌کند اما کسی که قدرت را به کار می‌برد می‌خواهد یکی از نقاط ضعف اصلی خود را پنهان کند.

در این جا باید بگویم که غرب و غرب‌شناسی مسأله‌ای برای این نسل است از آن رو که بدانند غرب منبعی برای نو شدن و علم نیست، مبدا تصور کنیم و مبدا گمان بریم که تسلط مختص غرب و تمدن جهانی متعلق به اوست. اینها اساطیری هستند که غرب با رسانه‌های خبری غربی و تسلط بر کانالهای ماهواره‌ای ایجاد کرده است. نمونه آن در ایالات متحده آمریکا قابل دیدن است که در آن خائنی را قهرمان و قهرمانی را خائن جلوه می‌دهند و حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهند. نتیجه می‌گیریم که ما باید رها شویم و مسیر خود را در تاریخ درک کنیم و بدانیم که در کدام مرحله از تاریخ زندگی می‌کنیم و آینده تاریخی خود را بشناسیم و این که آیا کودکانی شیرخواره باقی خواهیم ماند و آیا به مرحله بعد از شیرخوارگی نمی‌رسیم.

در قرن گذشته، غرب ما را یعنی تمام جهان اسلام را به استعمار خود درآورد و در این قرن، جنگهای ملی در الجزایر و تونس و یمن و فلسطین و استقلال جهان اسلام مشهود است. تشکیل دولتها، ایجاد صنایع، بیداری اسلام، منتشر شدن اسلام در اروپای شرقی و غربی و آمریکای لاتین و آمریکای شمالی و پایان تبعیض نژادی در جنگ آفریقا نمایانگر آن است که در این نسل، نشانه‌هایی وجود دارد که نشان از رسیدن ما به مرحله باروری تاریخی می‌باشد. مهم این است که این را به مباحث علمی و طرح‌هایی علمی تبدیل کنیم. جوان دنیای جدید می‌تواند که به خود و نیروهایش اعتماد کند و نقش علمی خود را ارج بگذارد و خود را آموزنده‌ای که دانسته‌هایش را از اینترنت دریافت می‌کند نداند. در این جا میان معلومات و علم تفاوتی وجود دارد، معلومات در کتابها و اینترنت قابل شناسایی هستند ولی معلومات علم نیستند، علم همان چیزی است که از معلومات کشف و استنتاج می‌کنی. علم، همان دریافت جدید است. معلومات قدیمی هستند و به همین لحاظ از کامپیوتر و اینترنت و ماهواره‌ها هراسی نداریم، دانشمند جوان می‌تواند فکر کند و به همین علت است که می‌گوییم ما می‌توانیم با همه نابرابری تکنولوژیک، زایش نوینی را تجربه کنیم.

مبدع کسی است که می‌اندیشد و استنباط و اجتهاد می‌کند و با باور به خود نقش خویش را همچون یک "ذات" بررسی کرده و تبدیل خود را به موضوعی برای شناخت رد می‌کند و نیز از این که موضوعی برای "مردم‌شناسی" و موضوعی برای "جامعه‌شناسی" موضوعی برای "علوم اجتماعی" شود. من چیزی نیستم جز خودی آگاه و این را محمد اقبال نیز در تعابیر "خود" و "خودی" مطرح کرده است. پس باید قبل از طرح مسأله رابطه خود با غرب و اجزای آن، در مبانی این رابطه به تأمل پرداخته، شأن، اهداف و روش خود را مشخص سازیم.

تنها در این صورت است که رابطه ما با غرب معنادار خواهد بود. به گمان من پرداتن به یک مسأله مهم سیاسی چون رابطه با آمریکا، فارغ از ملاحظات فلسفی آن و قبل از آن که تکلیف خود را در قبال مسایلی چون "شان" و "جایگاه" تاریخی مان، روشن کنیم؛ ورود به عرصه‌ای است که در آن ارایه جواب "آری" و یا "خیر" از حیث ارزش تاریخی یکسان است و در اصل مسأله هیچ تفاوتی نمی‌کند. ما باید "خود" را دوباره بشناسیم و طرف مقابل خودمان را نیز درک کنیم، آن موقع می‌توانیم از ضرورت وجود یا عدم وجود رابطه و یا نوع آن سخن بگوییم.

این سخنرانی به همت معاونت پژوهشی دانشکده معارف اسلامی و علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع) در این دانشگاه برگزار گردیده است و متن آن جهت بهره‌برداری در اختیار فصلنامه قرار گرفته است. آنچه در اینجا آمده توسط دفتر فصلنامه تنظیم شده و اصل مطالب در دانشکده مزبور موجود است.